

مابعد ساختارگرایی و پست مدرنیسم

برندا مارشال

ترجمه مهناز مصطفایی علایی

غرب و اقتصاد جهانی چندملیتی می‌گردد، مستلزم مسائلی چون تأثیرات روزمره رسانه‌های جدید و تکنولوژی ارتباطات، بعلاوه توزیع مجدد قدرت، جمعیت و ثروت در سطحی وسیع و همگام با ساختارهای جدید تولید کالا می‌باشد.

به عبارت دیگر فقط در دوره پست مدرنیسم است که سؤالات مطرح شده توسط مابعد ساختارگرایان بسیار معمول و رایج می‌باشد. بعلاوه، این سؤالات و علایق مابعد ساختارگرایانه در خصوص زبان، متون، تفسیر و ذهنی بودن پیامد سؤالات تاریخی، اجتماعی و فرهنگی بیشتری در دوره پست مدرنیسم می‌گردد. بدینسان مابعد ساختارگرایی زمینه پاسخگویی به بسیاری از سؤالات مشخصاً سیاسی و تاریخی دوره پست مدرنیسم را فراهم می‌آورد. برای مثال، «فرداستان تاریخ‌نگارانه»^۱ شکلی از افسانه پست مدرن است که ابزار نظری مابعد ساختارگرایی را با استراتژی‌های روایت داستانی آمیخته تا به این گونه افسانه، استفهام تاریخی را بیفزاید و بنابراین به درخواست هیوسن در زیر پاسخ گوید.

«زمان آن رسیده است که به انشقاق سیاست و زیباشناسی که زمانی طولانی بر توصیف ما از مدرنیسم تسلط داشت پایان بخشیم، از جمله تمایل زیباشناس در حوزه مابعد ساختارگرایی. موضوع اصلی این نیست که از تنش بین سیاست و زیباشناسی، تاریخ و متن و تعهد

برخی منتقدان از مابعد ساختارگرایی و پست مدرنیسم به عنوان دو مبحث متشابه و یکسان سخن به میان می‌آورند و حال آنکه چنین نیست. جمعی دیگر خاطر نشان می‌سازند که مابعد ساختارگرایی در اصل کلامی است راجع به پست مدرنیسم. چنین ارتباطی بین مابعد ساختارگرایی و مدرنیسم تا حدودی صحیح است. شجره‌نامه فرضیه مابعد ساختارگرایی، تئورسین‌هایی چون مارکس، فروید، نیچه و سوسور را دربر می‌گیرد؛ و نیز مابعد ساختارگرایانی که روی متون ادبی کار کرده‌اند همان مدرنیست‌های کلاسیک از قبیل فلوربر، پروست، مالارمه، جویس و برشت هستند.

به نظر من فقط در دوره پست مدرنیسم است که مابعد ساختارگرایان سؤالات و علایق خود را مطرح نموده و از این طریق مدرنیست‌های کنونی قادرند خود را تفهیم نمایند. بدین معنی که مابعد ساختارگرا صرفاً به نظرات مدرنیست‌ها اشاره و یا آنها را تکرار نکرده بلکه او مسائل فوق را به منظور خاصی در دوره پست مدرنیسم مورد سؤال قرار میدهد. به عقیده آندرو راس، «ادعاهای مابعد ساختارگرایی بطور فزاینده‌ای در زمینه و با وضعیت وسیعتری قرار گرفته و از آن موضع بطور یکسان به عنوان نشانه و یا دلیل قاطع مشاهده شده است. این گستره وسیعتره پست مدرنیسم، مجموعه کاملی از شرایط مادی را مخاطب قرار داده که دیگر با منطق حاکم بر شیوه مدرنیسم و تعهد تکنولوژیکی آن مبنی بر یافتن راه‌حلهایی در هر حوزه زندگی فرهنگی و اجتماعی همخوان به نظر نمی‌رسد. آنچه ما به عنوان «پست مدرنیسم» به آن می‌اندیشیم روی شخصش با یک سری اوضاع و احوال گوناگون است که خود با یکدیگر ارتباط پیچیده‌ای دارند. برای مثال، پست مدرنیسم دگرگونیهای شخصی در حیطه‌هایی از خمود و نیز شراکت اجتماعی منتج از نهضتهای ضد فرهنگی دهه ۶۰ را کلاً دربر می‌گیرد؛ و نیز به همان اندازه که موجب بازسازی سرمایه‌داری پس از جنگ در

برای وجود معنی و ارزش در اثر ادبی توسط پُست مدرنیسم به چالش طلبیده می‌شود. چنانکه هاچن اظهار می‌دارد: «پُست مدرنیسم حقیقت مسلمی را موعظه می‌کند که همانا نشانگر این نکته است که واقعیت اجتماعی، تاریخی و زیستی گذشته زمانی که به منزله مرجع هنر به کار می‌رود واقعی استدلالی است؛ بنابراین تنها تاریخی‌گری اصیل آن است که به طور آشکار به هویت استدلالی خود اعتراف نماید. حتی خودآگاهانه و هجوآمیزترین آثار معاصر سعی بر دوری جستن از زمینه‌های تاریخی، اجتماعی و عقیدتی را که در آنها زیسته و یا همچنان به زیست ادامه می‌دهد، ندارند بلکه در واقع آنها را برجسته جلوه داده‌اند.» آنچه حال فاستر در خصوص «پُست مدرنیسم مقاومت»^۳ به آن اشاره می‌نماید بیشتر در پی طرح سؤال است تا بکارگیری رمزهای فرهنگی یا به عبارت دیگر در پی استفاده از پیوندهای سیاسی و اجتماعی است تا پنهان نمودن آنها.

پی‌نویسها:

- | | |
|---------------------------------|------------------------|
| 1 - Historiographic metafiction | فرداستان تاریخ‌نگارانه |
| 2 - Textual Closure | فرجام متن |
| 3 - Postmodernism of resistance | پُست مدرنیسم مقاومت |

و رسالت هنر چشم‌پوشی نماییم، بلکه هدف این است که آن تنش را افزایش دهیم و یا حتی بازایبیم و در وضعیتی که مرتبط با هنر و نقد است فرار دهیم.»

لیندا هاچن که اصطلاح «فرداستان تاریخ‌نگارانه» را باب کرده است، پاسخ خود را این چنین مطرح می‌کند: «بدرستی که نقش هنر پُست مدرنیسم این است که بطور ضمنی به مفاهیمی از قبیل بدعت زیباشناسی و فرجام متن^۲ معترض شود و طرحی جدید برای ترسیم حد مرزی بیان هنر و جهان ارائه نماید.»

تا به اینجا من در مورد رابطه بین فرضیه مابعد ساختارگرایی و پُست مدرنیسم سخن به میان آورده‌ام. آیا منظور من این است که کل فرضیه موجود در دوره پُست مدرن را فراتر از مدرن تلقی کنم؟ خیر، ابدأ چنین نیست. برای مثال، از یک سو اثر لویی آلتوسر که مارکسیست است سازگار با دوره پُست مدرن شناخته شده است بویژه از جهت تاریخی کردن نظریه ذهنی بودن در ارتباط با ایدئولوژی و یا عموماً به علت شیوه طرح سؤالات پیچیده او در باره جنبه‌های تاریخی تحول، گسستها و یا درهم‌شکستها. از سوی دیگر نمی‌توان موردی برای مارکسیسم سنتی یافت که هم‌معنی و یا حتی همخوان با دوره پُست مدرن باشد. مارکسیسم با فرضیه تاریخی دیالکتیک و مترقی خود و نیز با ارائه تصویری کلی و یکسان از جامعه که با مبارزه طبقاتی مشخص می‌گردد، از جمله حکایات بی‌نظیری است که فرضیه پُست مدرنیسم با ناباوری به آن می‌نگرد.

به عنوان مثال یکی دیگر از مارکسیستها بنام فردریک جیمسون با نظریه من مبنی بر تاریخی بودن فرضیه پُست مدرنیسم مخالفت می‌ورزد. گمان می‌کنم اشارات پیگیرانه او به پُست مدرنیسم به منزله مکتبی بی‌عمق و سطحی براساس نظریه سنتی و مارکسیستی وی درباره تاریخی‌گری اصیل می‌باشد. با صراحت می‌توان ادعا کرد که اصالت هرگونه تاریخی به‌علاوه الگوی دوگانه سطحی / عمقی بودن به عنوان معیاری